

یک سال از بازداشت موقت الهه محمدی و نیلوفر حامدی گذشت

من از یادت نمی‌گامم

محسن آزموده

روزها در راه روزنامه، وقتی از میدان توحید می‌گذرم، نگاهم که به کوه‌های شمال تهران و درکه می‌افتد، بی‌اختیار یاد دوستان روزنامه‌نگارم می‌افتم؛ الهه محمدی و نیلوفر حامدی. از خودم می‌پرسم آنها که جایی در دامنه این کوه‌ها، در ساختمان‌هایی در بسته هستند، چه کار می‌کنند؟ مشغول کتاب خواندن هستند یا ورزش می‌کنند؟ شاید دراز کشیده‌اند و به سقف نگاه می‌کنند؟ نکند دلشان گرفته باشد؟ نکند غصه داشته باشند؟ چه تصور احمقانه‌ای است که من دارم. معلوم است که دلشان گرفته و غصه دارند. یک سال است که در بازداشت موقتند، آزادی از ایشان گرفته شده، بدون توضیحی و بلا تکلیف. دو ماه پیش گفتند پرونده آنها به مرحله «انشای رای» رسیده. در این دو ماه می‌شد شفای ابن‌سینا را هم رونویسی کرد، این چه انشای رای است. آخر میدانید که پورسینا، بخش‌های مهمی از کتاب سترگش را در زندان نوشت.

در تحریریه تصمیم می‌گیرم برای آنها بنویسم. میدانم که روزنامه به زندان می‌رود و آنها آن را می‌خوانند. شاید از اینکه نام خودشان را در صفحات روزنامه نبینند، ناراحت شوند. شاید فکر کنند که ما آنها را فراموش کرده‌ایم، یادمان رفته. درحالی که این‌طور نیست. واقعا این‌طور نیست. شخصا روزی چند بار به یادشان می‌افتم. میدانم چه کاری از دستم بر می‌آید. باقی دوستانم هم همین‌طور هستند. در هر گفت‌وگویی که راجع به روزنامه و روزنامه‌نگاری می‌شود، یاد آنها هم حضور دارد. در بحث از شرایط روز هم، اصلا مگر می‌شود در روزنامه بود و این دو روزنامه‌نگار حرفه‌ای و توانمند را فراموش کرد.

وقتی در تحریریه می‌گویم که می‌خواهم راجع به نیلوفر و الهه بنویسم، همه استقبال می‌کنند. خوشحال می‌شوند. می‌گویند حتما بنویس. نازنین متین‌نیا، دبیر صفحه آخر هم با روی گشاده تشویقم می‌کند. مشکل اما این است که نمی‌دانم چه بنویسم! از کجا و خطاب به چه کسی بنویسم! همه گفتنی‌ها و نوشتنی‌ها را دیگران گفته و نوشته‌اند. خودم

چند بار یادداشت نوشته‌ام. خطاب به مسوولان، خطاب به روزنامه‌نگاران، خطاب به مردم، خطاب به خود الهه و نیلوفر. زبان همه مو در آورده است. چقدر بنویسیم که جای این دو و کلا روزنامه‌نگاران در زندان نیست؟ چقدر بگوییم که این دو روزنامه‌نگارانی حرفه‌ای و متعهد هستند؟ چقدر تکرار کنیم که آنها به وظیفه‌شان عمل کرده‌اند؟ والله اشتباه شده، بالله سوء تفاهم رخ داده، اصلا شما به بزرگی خودتان ببخشید! خانواده‌های‌شان گناه دارند، پدر و مادر و خواهر و برادر و همسران‌شان. اگر بنا به تنبیه هم بود، آیا يك سال كافي نيست؟!

می‌دانم، می‌دانم که بسیاری خیلی از این حرف‌ها را نمی‌پسندند. می‌گویند آنها که اشتباهی نکرده‌اند که معذرت خواهی می‌کنی. قبول. اما يك طرف قضیه که اتفاقاً طرف پرزور است، این حرف را قبول ندارد. چه باید کرد؟ چه می‌شود کرد؟ خلاصه که مستاصل شده‌ام. مستاصل شده‌ایم. من فقط می‌خواهم که دوستان‌مان آزاد شوند، پیش خانواده‌های‌شان برگردند و این کابوس يكساله تمام شود. البته معلوم است که نه به هر قیمتی. اما سلامتی و آزادی آنها از همه چیز مهم‌تر است، چون همه مفاهیم و ایده‌های خوب، همه فضیلت‌ها، با آزادی و سلامت و نشاط آنها معنا می‌یابد. به امیر می‌گویم، دوست دارم این آخرین یادداشتی باشد که برای آنها و برای آزادی آنها می‌نویسم. حالا به خودشان می‌گویم، به الهه محمدی و نیلوفر حامدی. ما منتظر آزادی شما هستیم. ما به یادتان هستیم. ما شما را فراموش نکرده‌ایم و آرزو می‌کنیم که دفعه بعد، خیلی زود، وقتی درباره شما می‌نویسیم، آزاد باشید و رها. تا آن زمان نزدیک، مراقب خودتان باشید. با امید.

نیلوفر؛ من اینجا انتظار تو را می‌کشم

غزل حضرتی

اینستاگرام را که بالا پایین می‌کنم، عکس‌های نیلوفر می‌آید جلوی چشم. عکس‌های کوهش با لباس کوهنوردی، عکس‌های کافه‌گردی‌اش با شال‌های رنگی، عکس‌های در جمع دوستان و خانواده‌اش که خندانند همگی. همه این پست‌ها و استوری‌ها می‌گویند يكسال گذشت. يكسال از بازداشت نیلوفر در خانه‌اش گذشت. يكسال از راهی اوین شدن و لباس زندانی تن

کردنش گذشت. دیگر کمتر کسی است که اخبار یكسال اخير ايران را دنبال کند و نیلوفر را نشناسد. همه به اسم آن دو دختر خبرنگار دربند می‌شناسند الهه و نیلوفر را. حتی خانم میانسالی که در مسیرم دست نگه می‌دارد تا جایی برسانمش هم، وقتی سر صحبت را باز می‌کند و از شغلم می‌پرسد، ناخودآگاه می‌گوید شما خبرنگاری، پس حتما نیلوفر و الهه را می‌شناسی!

بله یكسال گذشت، یكسال سخت بر همه ما، یكسال سخت بر خانواده زندانیانی که به عناوین مختلف راهی زندان شدند، یكسال سخت بر خانواده‌هایی که عزیز از دست دادند. بر کسانی بیشتر سخت گذشت و بر کسانی کمتر. بر من کمتر سخت گذشت، چون عزیزی از دست ندادم، چون خانواده‌ام راهی زندان نشدند. بر خانواده نیلوفر و الهه و دیگر بازداشتی‌های سال گذشته بیشتر سخت گذشت، بر مادر و پدرانی که فرزند از دست دادند آنقدر سخت گذشته که هیچ کس شاید نتواند بفهمد چه بر آنها گذشته است.

من اما می‌خواهم از نیلوفر حرف بزنم، چون او را می‌شناسم، او برای پسر خاله نیلوفر بوده، او برایم رفیقی بوده که همیشه حواسش به همه بود و هست. او را به مهربانی می‌شناسم، نه اینکه چون در بند است اینها را بگویم، نیلوفر رفیقی است که در رفاقت کم نمی‌گذارد، جاهایی به یاد آدم است که آدم خودش هم به یاد خودش نیست. یادم است وقتی به خاطر بچه‌داری و کرونا خانه‌نشین شده بودم، پیام‌هایی برایم می‌فرستاد که کسی نتوانسته بود مثل او خودم را برایم یادآوری کند و بگوید که حواسم به تو هست، خودت را فراموش نکنی، نکند مادر شدن باعث شود یادت برود چقدر وجودت ارزشمند است و خودت را یادت برود. یادم است هر وقت می‌خواست حالی از احوالم بپرسد، اول می‌گفت خودت خوبی، روبه‌راهی، اوضاع خوب پیش می‌رود. بعد از همسر و فرزندم می‌پرسید. این برای تازه‌مادری که هیچ کس از حال او به شکل اختصاصی نمی‌پرسد و همه او را با هویت جدیدش می‌خواهند، خیلی مهم است. نیلوفر حواسش به همه اینها بود.

حالا بیش از یكسال است که این آدم پشت میله‌های زندان است. روزنامه‌نگاری که از وقتی اجتماعی‌نویس شد، او را دنبال کردم و دیدم او بلد است چطور روزنامه‌نگاری کند. او بلد است درست بنویسد و درست ببیند. مردم برای او به معنی واقعی کلمه اهمیت داشتند و دارند. نیلوفر حامدی، خبرنگار با وجدانی که داشت پله‌های حرفه‌اش را خوب و به اندازه بالا می‌رفت، به ناحق دربند شد. برای او هیچ اتهام مستندی اعلام نکردند. هر چه گفتند فعلا در حد حرف بوده است. سند و مدرکی که قول انتشارش را داده‌اند، هنوز منتشر نشده و بعید است بشود. او مانند دیگر کسانی که در سال‌های گذشته به ناحق به

بند کشیده شدند، در گوشه سلولش، دارد زندگی می‌کند. نمی‌دانم اسمش زندگی است یا چه، او اما راهش را برای داشتن استانداردهای زندگی‌اش پیدا می‌کند. او سرشار از شور زیستن است، او هم شاید مانند دیگر آدم‌ها، افسرده شود که حق دارد. اما نیلوفری که من می‌شناسم، راه نجاتش را از میان میله‌های سرد زندان هم پیدا می‌کند. اینکه ورزش می‌کند، در بند هم به محیط‌زیست اهمیت می‌دهد، کتاب می‌خواند، با دستانش خلق می‌کند و حتما کلی سوژه در این یکسال گوشه ذهنش جمع کرده تا به وقت آزادی بنویسدشان، نشان از شور زندگی در این دختر 30 ساله دارد. چیزی تا تولد 31 سالگی‌اش نمانده و من الان، آرزویم آزادی اوست تا شمع 31 سالگی‌اش را در خانه‌اش فوت کند.

منبع: روزنامه اعتماد 9 مه 1402 □□□□□□